

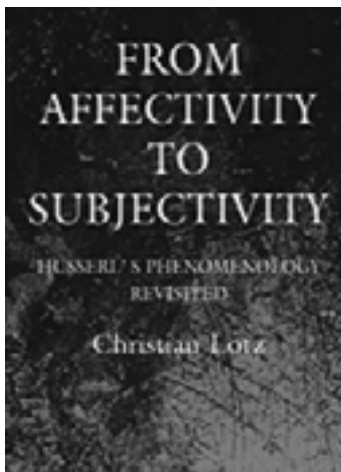


۶۵ از تأثر تا ذهنیت: بازبینی پدیدارشناسی هوسرل

از تأثر تا ذهنیت : بازبینی پدیدارشناسی هوسرل

نوشته : کریستین لوتز

بازبینی توسط : ای. دی. اسمیت (دانشگاه وارویک)



به طور طبیعی می‌باید بررسی خود را با ارائه شرح میسوطی از نحوه بازبینی این کتاب آغاز نمایم. اما در خصوص اثر حاضر، این کار تا حدودی مشکل می‌نماید چرا که این کتاب مشتمل بر سه فصل است که به واقع با یکدیگر مرتبط نبوده و با هم گزارش و شرح جامع و یکدستی ارائه نمی‌دارند. در مورد این اثر همین اندازه بس که کتابی است پیرامون تفکرات هوسرل و شماری از آرای او که به فلسفه او مربوط می‌گردند دربر می‌گیرد.

هوسرل در ارائه فلسفه خویش، مکرراً با مسألهٔ بفرنجی روبروست و آن، چگونه پرداختن و ارائه نمودن نظریه پدیدارشناسی استعلایی خود است. این خود یک معضلی است. زیرا همان‌گونه که هوسرل به طور مکرر تأیید می‌نماید، پدیدارشناسی در برگیرنده یک رویکرد غیر طبیعی به جهان و خود است: رویکردی که با طریق مرسوم تفکر ما، حتی تفکر علمی ما، فاصله دارد، طریقی که بنا به ادعای هوسرل با "رویکرد طبیعی" تحت کنترل قرار دارد. بنابراین چه چیز می‌باید ما را به چشم پوشی از این رویکرد و در پیش‌گیری مسیر "غیر طبیعی" هوسرل اغوا نماید؟

در بخش ابتدایی فصل اول این کتاب، لوتز یک پیشنهاد بی‌طرفانه و بی‌دردسر را مطرح می‌سازد. هوسرل ادعا می‌نماید که پدیدارشناسی استعلایی دارای دو خصیصه برجسته است: اول آن که این پدیدارشناسی دربرگیرنده یک آپوخه است: "بین الهالین نهادن" این باور ما که جهان واقعی وجود دارد و به دنبال آن بنیان نهادن یک "گاهش" یا تحدید، همچنین بین الهالین نهادن آن چیزی که پدیدارشناسی در پی آن است تا دریابد حتی اگر چنین جهان واقعی وجود نداشته باشد، چه چیز درست خواهد بود.

دوم این که پدیدارشناسی یک نظام آیدتیک است: به عینیت فرد یا تجارب، حتی زمانی که به واسطه آپوخه "پالایش" می‌گردد نمی‌پردازد بلکه ماهیت‌ها و آن انواع ضروری تجارب و عینیت‌های ممکن را مورد نظر دارد. ایده لوتز، برتری بخشیدن این دومی بر آن اولی است.

لوتز رویکرد اول را به نیاز به یقین پیوند می‌دهد. جستجوی آن چه که باقی می‌ماند، ولو جهانی وجود نداشته باشد، در اصل به معنای جستجوی آن چیزی است که ما به طور قطع از آن یقین داریم. لیکن هوسرل خود، شک‌ها و تردیدهای مربوط به این جستجو را شرح می‌دهد. چنین می‌نماید که پدیدارشناسی به خصوص "به راه دکارتی" پیوند می‌خورد، ولی هوسرل به‌طور تلویحی بیان می‌دارد که این راه تنها راه ممکن نیست. علاوه بر این نمود بخشیدن به ماهیت آیدتیک پدیدارشناسی از این اصل یک ماهیت سهل‌الادراک می‌سازد. چرا که در بررسی آیدتیک از قوه تصور بهره جسته می‌شود. ما به واسطه قوه تصور خود پدیده‌ها را متمایز می‌سازیم و در انجام این مهم با معضل محدودیت برای این تمایز ذهنی بر می‌خوریم. طبق نظر هوسرل، این کار به ما بینش ره یافتن به ماهیت هر چیز را اهدا می‌نماید. از سویی تمایزات فرضی و ذهنی آن چیزی است که ما سابقه آشنایی با آن را در رویکردهای طبیعی خود داریم. لوتز این مسأله را به ویژه به تخیل مرتبط می‌سازد. نه تنها این رویکرد ماهیت پدیدارشناختی را برای انسان‌ها قابل ادراک می‌سازد، بلکه ریشه پدیدارشناسی را در انسان‌شناسی قرار می‌دهد. علت آن است که مفهوم تخیل می‌تواند "در یک دیدگاه کلی انسان‌شناختی توسعه یابد". از این رو لوتز ادعا می‌کند که "ما - اگر مفهوم تخصصی هوسرل از آپوخه را کنار نهیم - ریشه تفکر پدیدارشناسی را در عناصر انسان‌شناسی که من از آن‌ها به عنوان تخیل یاد کرده ام خواهیم یافت."

من این ایده را به دو دلیل کلی متقاعد کننده نمی‌بینم:

اول آن که هیچ علتی برای متمرکز شدن بر تخیل به عنوان کلید "طبیعی" تمایزات فرضی و تصویری وجود ندارد. همان‌گونه که خود لوتز در جایی اظهار می‌نماید تمایز آیدتیک، یک فرآیند استاندارد در علوم نظری است. نکته‌ای که خود هوسرل آن را مطرح می‌سازد. شاید کسی چنین استدلال نماید که تخیل حالت استعلایی علم است. این ایده، ایده‌ای قابل توجه خواهد بود. اما لوتز آن را بسط و شرح نمی‌دهد. در فقدان چنین استدلالی، تمرکز لوتز بر تخیل، غیر موجه می‌نماید.



هوسرل

دوم آن که تمرکز صرف بر ماهیت آیدتیک پدیدارشناسی در مجموع به معنای از دست دادن اصل‌گرایی آن ماهیت است. این نکته در مسأله قبلی به طور تلویحی مشاهده گردید. اگر ماهیت پدیدارشناسی یک رویکرد آیدتیک بوده و اگر این مسأله در علم و تخیل قابل مشاهده باشد، پس همه هیاهوی پدیدارشناسی در مورد چیست؟ ماهیت موضوع را ما توانسته‌ایم در رویکرد طبیعی مشاهده نماییم. لوتز کاملاً در اشتباه است. این اولین ویژگی پدیدارشناسی، یک ویژگی گول زنده است. تنها این مسأله است که ما را از رویکرد طبیعی به دور برده و وارد یک رویکرد استعلایی می‌سازد. "آیدتیک" بودن دلالت بر "استعلایی" بودن ندارد. علاوه بر این مرتبط ساختن اولین رویکرد به "شیوه" دکارتی در پدیدارشناسی اشتباه می‌باشد. هوسرل به واقع شیوه‌های متفاوتی را در پدیدارشناسی به تصویر می‌کشد و برخی از آن‌ها به خاطر عدم احساس نیاز به برهان و جزمیت، غیر دکارتی‌اند. اما همه آنها ضرورتاً مشتمل بر یک آپوخه هستند. در حقیقت اگر شامل این آپوخه نبودند، راه‌های ورود به پدیدارشناسی استعلایی به حساب نمی‌آمدند. این ایده که پدیدارشناسی می‌بایست ریشه در انسان‌شناسی داشته باشد حتماً در نزد هوسرل مایه تکفیر بوده است. در حقیقت اعتراض هوسرل به هایدگر این بود که فلسفه هایدگر الزاماً در ماهیت خود فلسفه‌ای صرفاً انسان‌شناختی است. به اطمینان، یک برداشت و استنباطی وجود دارد که تحت آن پدیدارشناسی خود هوسرل، یک پدیدارشناسی انسان‌شناختی تعبیر می‌گردد. هوسرل، برای مثال، عنوان می‌کند که ضروری است تا ذهنیت استعلایی خود را در قالب "انسان" عرضه دارد. اما آن‌چه که توضیح پدیدارشناسی لوتز بر حسب تخیل (طبیعی) بر آن دلالت دارد آن است که هوسرل مدافع یک انسان‌شناسی استعلایی است. نادیده گرفتن این مسأله، نادیده گرفتن ماهیت تفکر هوسرل است. می‌بایست عنوان دارم که لوتز در مورد کارآمدی ادعایی که آرزوی مطرح کردنش را داشت، مردد بوده است. گاهی اوقات به نظر می‌آید او صرفاً بر اهمیت ضروری یک شیوه آیدتیک برای پدیدارشناسی تأکید می‌ورزد. به هر حال این ادعایی نیست که قابل اهمیت باشد چرا که هیچ کس نیز آن را رد نمی‌کند. در زمان دیگر هوسرل از این هم پا را فراتر می‌گذارد. مثلاً در جایی که ادعا می‌کند پدیدارشناسی "می‌تواند در ملاحظات انسان‌شناختی بنیان یافته باشد" و این به معنای این مدعاست که "تخیل بر بازنمایی ارجح است." به بیان دیگر بر بازنمایی استعلایی موجود در آپوخه ارجح می‌باشد. این نکته، نکته‌ای است که غلط و نادرست می‌نماید.

نیمه دوم فصل اول به طور قابل ملاحظه‌ای اقناع‌کننده‌تر می‌نماید. این بخش کوتاه بوده لیکن بخش جالبی در مورد بعد هرمنوتیک پدیدارشناسی به حساب می‌آید: خصوصاً آن شیوه‌ای که در آن سوء تعبیر و عدم ادراک دارای یک قدرت انگیزشی برای پدیدارشناسی است. لوتز این مسأله را به تمایز هوسرل میان شیوه‌های پدیدارشناختی ژنتیکی و ایستا نسبت می‌دهد. آن‌چه به خصوص پدیدارشناسی ژنتیکی بدان می‌پردازد، تحقق این امر است که تحلیل قصدی می‌باید درون یک "سنت مفهومی" راهبری شود؛ یعنی در درون چهارچوبی از مدل‌های تثبیت شده که طبق نظر لوتز ما هرگز نمی‌توانیم آن‌ها را برای خودمان روشن و شفاف سازیم.

فصل دوم این کتاب طولانی‌ترین و بهترین فصل این اثر است. در این فصل لوتز بر اهمیت بنیادین تأثیر در توجیحات فلسفی هوسرل پیرامون حقیقت ما تأکید می‌ورزد. ادعای عمده وی آن است که تأثیر می‌باید به عنوان یک پدیده هنجاری اولیه یا پدیده‌ای "اخلاق‌پسند" در نظر گرفته شود. استدلال لوتز اقناع‌کننده است. من نمی‌توانم در این جا نسبت به پیچیدگی و عمق توجیحات او به عدالت سخن بگویم. ایده کلی آن است که متأثر شدن نمی‌تواند مجزا از احساس کردن قرار گیرد احساسی که به نوبه خود بر حسب پاسداشت ارزش‌ها ادراک می‌گردد. این فصل همچنین مشتمل بر مقایسه‌هایی میان ایده‌های هوسرل در این خصوص با ایده‌های فیخته و لویناس است. این بخش از کتاب بی‌شک بخش ارزشمند دیگری را به مطالعات مربوط به هوسرل می‌افزاید.

لوتز کاملاً
در اشتباه است.
این اولین ویژگی
پدیدارشناسی،
یک ویژگی
گول زنده است.
تنها این مسأله است که
ما را از رویکرد طبیعی
به دور برده و
وارد یک رویکرد
استعلایی
می‌سازد

نتیجه محوری عاید شده از این فصل، مفهومی است که تحت آن زندگی فرد در کل از یک جنبه پدیدارشناختی در اختیار او قرار گرفته است. لوتز خیلی شفاف این دیدگاه هوسرل را که به طور ذهنی، زندگی من به عنوان یک زندگی برای من، تنها به واسطه یادآوری مطرح می‌باشد، تشریح می‌کند. (این فصل شامل برخی توضیحات تفصیلی از مفهوم هوسرل پیرامون صورت‌های "عرضه ساختن" است که یادآوری یک صورت از آن است). با وجودی که هوسرل بر این باور بود که این احتمال برای یک سوژه وجود دارد که تمام حیات گذشته خویش را مشاهده نماید لیکن این احتمال یک احتمال ایده‌آل (در مقابل رئال = م) بود. همچنین لوتز بر شیوه‌ای تأکید می‌ورزد که تحت آن برای یک زاویه دید ذهنی، زندگی من به عنوان یک کلیت برای من قابل دسترس نیست. او سپس این مسأله مهم را مطرح می‌سازد که تا چه اندازه این برداشت عملی از زندگی به این مفهومی که اشاره شد می‌تواند برای ما تحقق یابد. در ادامه لوتز به مقاله کایزو (Kaizo) می‌پردازد که در آن هوسرل مفهوم خود از نوسازی را شرح می‌دهد. هوسرل اصرار می‌ورزد که از ما خواسته شده تا زندگی خود را در قالب وحدتی از اراده و عمل که از سوی خرد راهبری می‌گردد شکل دهیم. از آنجا که طبق نظر هوسرل چنین نوسازی "کل شبکه زندگی، طول عمر عینی" را تحت تأثیر قرار می‌دهد، شاید ما راهی، غیرممکن در سطح ذهن، داشته باشیم که به واسطه آن کل حیات برای ما قابل دسترس باشد.



هوسرل

لوتز چیزهای پرت (و به نظر من به نوعی کوتاه بینانه) و در عین حال اجمالی زیادی دارد تا در مورد مفهوم هوسرل از نوسازی بگوید. اما آنچه در این تلاش برای ارائه شکل‌دهی زندگی فرد در قالب یک وحدت حاصل از نوسازی، گیج‌کننده به نظر می‌آید، و به عنوان یک شق امیدوارکننده‌تری برای درک ذهنی کلیت زندگی مطرح است، آن است که هوسرل مکرراً از نوسازی به عنوان تبدیل شدن فرد به یک فرد جدید یاد می‌کند. مشکل حاضر در مورد دسترسی ذهنی که من در مورد زندگی خود در کل دارم، مسأله دسترسی من به شخصی است که به واقع کل گذشته من بوده است. مسأله، مثل گذشته، مسأله دسترسی من به فرد "قدیمی" است. نشان دادن این که من می‌توانم خود را در هیبت یک فرد "جدید" عرضه نمایم به سختی با این امر مطابقت می‌نماید. البته صحبت هوسرل در مورد "فرد جدید" به این معنا نیست که او فکر می‌کرد که هویت اولیه "غیر ساکن"، که در نهایت و به طور انتزاعی من هستم، تغییر یافته است. این کاملاً بی‌معناست. اما این مطلب نشان می‌دهد که مفهوم هوسرل از نوسازی

صرفاً در یک سطح متفاوتی عمل می‌نماید یا از سوی مسائل مختلفی تحت تأثیر قرار می‌گیرد، از بحث او پیرامون دسترسی ذهنی من گرفته تا زندگی من به عنوان یک زندگی "مستقل".

بنابراین کتاب حاضر ملغمه‌ای از اندیشه‌هاست. این کتاب خصوصاً در فصل طولانی میانی خود نکات ارزشمندی را مطرح می‌سازد، لیکن پاره‌ای از بخش‌های کتاب کاملاً مورد تشکیک است. همچنین همان‌گونه که خاطر نشان ساختم قسمت‌های این اثر با هم متفاوت اند. علاوه بر این میزان مشخصی از تکرار را می‌توان در آن مشاهده نمود. ضمن آن که برخی مباحث ضرورتاً بحث یا دیدگاهی را مطرح نساخته و بسط نمی‌دهند. به واقع شک دارم که آیا این بخش‌ها با هم و در قالب یک کتاب منتشر شده باشند. بهتر بود به لوتز گفته می‌شد تا به جای کتابی که نسبتاً نیز مورد رضایت دیگران نیست، دو سه مقاله خوب را به عموم مردم ارائه می‌کرد.

ترجمه منیژه گودرزی